



اتین بالبیار

ترجمه: امین درستی

یادداشت زیر به قلم اتین بالبیار، فیلسوف معاصر فرانسوی درباره انتخابات پارلمان اروپاست که چندی پیش برگزار شد. بالبیار این یادداشت را پیش از برگزاری انتخابات نوشته و در آن، موضع خود را در این‌باره روشن می‌کند. او در کتاب‌ها و مقالات خود از ایده اروپای متحد دفاع کرده و کوشیده آن را بر مبنای ارزش‌هایی همچون حقوق‌بشر که از نظر او مایه افتخار دموکراسی‌های اروپایی است، تبیین کند. به‌طور مشخص بالبیار دستاورد بی‌همتای اروپا را برای تخیل سیاسی دنیای امروز egalitarianمی‌نامد، یعنی «آزادی توأم با برابری» و معتقد است تنها با احیای این ایده است که می‌توان اروپا را از ورطه هلاک نجات داد.

حتی اگر نامزدهای انتخابات ۲۵می کمیسسیون اروپا درباره تمام مسایل مهم اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و فرهنگی صحبت کرده باشند، باز هم گمراه‌کننده‌است ادعا کنیم مناظره‌ها و کمپین‌های انتخاباتی می‌توانند کاملاً روشن کنند در انتخابات اروپا مساله بر سر چیست.

در هر دو سو هنوز ابهاماتی وجود دارد. حامیان متعصب فدرالیست‌های معتقد به شعار «جش بزرگ روبه‌جلو» که با نهادهای عمومی قوی‌تر و قدرتمندتر سروکار دارند، همه یک‌صدا «یوپولیسیم»را دشمن اصلی اروپا معرفی می‌کنند. این قضیه به‌خصوص زمانی صدق می‌کند که آنان متعلق به محافل لیبرال باشند، ولی حتی وقتی متعلق به چپ‌گرایان منتقد تکنوکراسی اروپایی و راست‌کیشی اقتصادی می‌کمیسیون اروپا و بانکمرکزی باشند هم اوضاع از همین قرار است. به‌نظر می‌رسد آنها بر این باورند صرف «عقلانی‌سازی» نهادهای کنونی، بدون تغییر اصول سیاسی یا روابط درونی نیروهای موجود، برای غلبه بر بحران ساختاری فعلی کافی است؛ بحرانی که بعد از ترک‌یدن حباب بورس‌یازی در سال ۲۰۰۸ اتحادیه اروپا را فراگرفته بود. از سوی دیگر، آنها که از اساس منتقد بنای اروپایی‌اند (زیرا آن را همچون یک «ماشین جنگی» می‌بینندکه جهان‌گستری نولیبرال به کارش می‌گیرد تا رفاه اجتماعی و سیاست‌های عمومی را در قاره کهن منته کند) اغلب به گفتارهای ناسیونالیستی در باب حاکمیت آلوده شده‌اند؛ گفتارهایی که به توهم بازگشت محتمل به ایده منسوخ «حفاظت از مرزها» دامن می‌زنند و تغذیه‌کننده درجات مختلفیبگمراهی‌اند.

در چنین وضعیتی، ایده کوشش حقیقی برای «پی‌ریزی اروپایی نوین» بر شالوده‌های انقلابی، (که هدفش همبستگی همه مردم اروپا و توسعه اقتصادی و سیاسی آنها و قابلیت تغییر مسیر جهانی‌است)، برای اینکه بتواند در مقام شیوه‌ای معتبر و مترقی ظاهر شود نیاز به رزمت فراوان دارد. این قضیه هم مربوط به جزئیات برنامه این ایده است و هم مربوط به مناسبات جدید نیروهایی که بتوانند آن را در اروپای کنونی اجرایی کنند.

اما در پاسخ به این پرسش که «چرا وضعیت این‌چنین است» می‌توان چندین دلیل آورد، برخی از این دلائل ناشی از این واقعیت است که شهروندان اروپایی واقعا متقاعد نشده‌اند که انتخابات به آنها قدرت واقعی می‌دهد برای تأثیرگذاری بر تصمیم‌های سیاسی بروکسل (چه رسد به قدرت واقعی برای قانون‌گذاری در اروپا). آن هم با وجود اینکه پارلمان اروپا الان در تعیین رییس کمیسسیون اروپا حرف آخر را می‌زند؛واقعیتی که با همه این اوصاف خصلتی فراملیتی‌تر به کارزار انتخابات بخشیده است. اما سلاهای دلباز نیز از یک‌سو از این واقعیت ریشه می‌گیرند که نخبان سیاسی همه جناح‌ها به طور مداوم فشار می‌آورند تا منازعه اروپا را صرفا در چارچوب یک دوراهی سنتی محصور کنند که البته چیزی جز یک بن‌بست نیست؛ یا شما موافق اروپای مبتنی بر «قابت آزاد و بی‌درسر» هستید، یا می‌خواهید بدون هیچ محدودیتی به عصر «ملت‌های مستقل» بازگردید. از سوی دیگر نیروهای جدیدی که از پایتین به بالا در جامعه مدنی شکل گرفته‌اند تاملال فاجعه‌باری به خودپراگندگی یا حل‌شدن درون سیستم موجود داشته‌اند. از این‌رو، من نمی‌گویم گزینه‌های موجود دست‌نرفته و روشن‌ند، البته با این فرض که خودداری از رای‌دادن یکی از گزینه‌های نیست؛ یا اگر هست گزینه‌ای به سود مواضع ضداروپایی است که اینک عمدتان در طیف راست افراطی جای دارند.

شاید اجازه داشته باشیم که این وضعیت دشوار را با زیربوم نگاه خود تشریح کنیم، البته نه اینکه مدعی باشیم در آن متخصص، بلکه صرفا به این دلیل ساده که فکر می‌کنم این کار دامنه احتمالی را روشن می‌کند که یک شهروند اروپایی در وضعیت کنونی می‌تواند به آنها ببندیدش، شهروندی که در نتیجه تجربیات دوره گذشته به دو باور راسخ رسیده که هر دو به یک اندازه محکم‌اند: نخست اینکه با سیاست‌های ریاضتی که در حال خردکردن لگوی اجتماعی (و نیز فرهنگی) اروپا هستند، عملاً «تنها در زمین خود اروپا»یی‌توان مقابله کرد، دوم اینکه به همین دلائل، محال است به «کار سیاسی به سباق معمول» ادامه دهیم و از اروپا در مقام یک پروژه سیاسی دفاع کنیم ولی برای «یک اروپای دیگر» مبارزه نکنیم، یعنی برای بازسازی کامل اروپا.

اندیشه

انتخابات اروپا چه فایده‌ای دارد؟



تظاهرات علیه سیاست‌های ریاضتی اتحادیه اروپا

در هفته‌های اخیر من سه بیانیه مختلف را امضا کردم. اولی (به اروپای رادیهم) را بنیاد فرهنگی آلیاتنس در آلمان منتشر کرده که ملهم از نقد اولریش پک و یورگن هارماس به «اروپای آلمانی» است و دیگری نه‌مچون زیگموند باومن، مری کالدور، ساسکیا سلسن، ادگار مورن و… آن را امضا کرده‌اند. این بیانیه به ویژه بر فوریت شرکت در انتخابات و ضرورت دموکراتیزه‌کردن ریشه‌ای نهادهای اروپایی تأکید می‌کند. طبق این بیانیه، «گزینه‌پیش‌رو، یکی از این دو حد نهایی است: «اروپای کوچک‌تر»(دیوید کامرون، یا «اروپای متفاوت» مارتین شولتز که در آن بودجه عمومی نه برای تثبیت سیستم بانکی، بلکه در راه رفع مشکل بیکاری جوانان به کار گرفته می‌شود. این بیانیه در واقع به معنای تأیید ضمنی نامزدی شولتز در انتخابات است.

بیانیه دوم (L'Europa al bivio) را گروهی از روشنفکران (به رهبری راباربا اسپینلی) در ایتالیا صادر کرده‌اند و در آن از نامزدی الکسیس تسپیراس (رهبر حزب سیریزای یونان) برای ریاست کمیسسیون اروپا پشتیبانی کرده و «جامعه مدنی»را به ارایه فهرست مستقل فراخوانده‌اند؛ بعدتر که تسپیراس به عنوان نامزد مشترک همه احزابی که «چپ اروپایی» را تشکیل می‌دهند (از جمله جبهه چپ در فرانسه، چپ متحد در اسپانیا و حزب چپ در آلمان) معرفی شد. برخی از سازمان‌های چپ رادیکال ایتالیا نیز از این بیانیه حمایت کردند. این بیانیه به‌ویژه بر فوریت وقفه‌انداختن در داستان «اتلاف بزرگ» و «دست‌به‌شدن قدرت» بین لیبرال‌های محافظه‌کار و سوسیال‌دموکرات‌ها تأکید می‌کند که هم در کشورهای اروپایی و هم در استراسبورگ و بروکسل دورنمای یک «اروپای اجتماعی» را تیه کرده و محدودیت‌های بودجه‌ای را به صورت قانون آهنین اتحادیه اروپا درآورده



هم به سود اروپا و هم به سود دنیاست
که اروپا به دنبال اهدافی مانند جنگ‌های امپراتوری ایالات متحده، گذاشتن و برداشتن دیکتاتورها در آفریقا، یا درافتادن با روسیه برای به‌دست آوردن کنترل بخش‌هایی از سرزمین‌های اسلاو و قفقاز در شرق نباشد. در واقع اروپا باید در راه یک نظم نوین جهانی پیکار کند

که حاکم بر هر سیاست‌گذاری و هر نهادی است. اماکنندگان بیانیه با تأکید بر اهمیت نمایان انتخاب رهبر محبوب کشوری که پنج‌سال است موش آزمایشگاهی خصوصی‌سازی اجباری خدمات عمومی و تعلیق دموکراسی نمایندگی بوده است به‌عنوان ریاست کمیسون با برنامه او برای اروپا نیز موافقت کرده‌اند: رایزنی برای بازسازی بدهی‌ها، ماموریتی جدید برای بانک مرکزی اروپا و یک طرح جامع برای کاهش نابرابری‌های اجتماعی و منطقه‌ای.

در نهایت، سومین بیانیه (با عنوان «امسیری دیگر برای اروپا») که از سوی شبکه اقتصاددانان مترقی اروپا تنظیم شده است و چهره‌های تاریخی همچون روزانا روزاندا و لوجیانا کاسلتینا در ایتالیا، المار اتاتور در آلمان، سوزان رزُر در فرانسه، زیگموند باومن، مری کالدو و ساسکیا ساسن از آن حمایت کرده‌اند، خواهان پایان‌دادن به سیاست‌های ریاضتی، کنترل امور مالی، گسترش مشاغل و لغو عدم توازن اقتصادی، کاهش نابرابری و گسترش دموکراسی است. این بیانیه تأکید می‌کند که ارتباط مستقیمی میان برنامه‌ای برای هزینه‌های عمومی و «تغییرات زیست‌محیطی» در

نگاهی به کتاب «بودن و داشتن»

معناساختن از بی‌معنایی

این کتاب نوشت، «بودن و داشتن» را باید اخلاقی گرایان مطالعه کنند، خواه آنان فیلسوف اخلاقی باشند، یا متالهان اخلاقی. به نظر او، مارسل در این کتاب بر باطن آن دسته از مفاهیم اخلاقی تأکید می‌کند که در بسیاری از مباحث این حوزه «ظاهری» بررسی می‌شود. مارسل بر این‌باور است بیگانگی فکری و بیگانگی اجتماعی انسان معاصر

ریشه مشترکی دارد. البته مارسل به آثار و نتایج نامطلوب آن معترض است. از این‌رو، از روحیه انتزاع می‌گوید و بر این‌باور است زمانی آن مفهوم بدیدی می‌آید که از واقعیت عینی و ملموس که مفهوم انتزاعی است آن گرفته شده غفلت کنیم. در نظر او روحیه انتزاع، نتیجه مصیبت‌بار دیگری به بار می‌آورد به‌نام تملک و داشتن. هر چند او بسیار ساده‌انگارانه از نسبت میان رابطه انسان با وضعیت بیرونی‌اش عبور می‌کند. در ادامه کار، مارسل تحلیل خود را متوجه بیماری عارض بر تفکر و زندگی جدید می‌کند و دامنه تناقضات فلسفی‌اش را گسترده‌تر می‌سازد. به این اعتبار که پدیده تملک را با روحیه انتزاع مرتبط می‌داند. با این‌حال در کتاب «بودن و داشتن» میان دو نحوه اساسی ارتباط با جهان یعنی ارتباط «از راه بودن» و ارتباط «از راه داشتن» تفاوت قابل می‌شود؛

الگوی مولد وجود دارد، و نیز تنظیم آن نوع از فعالیت‌های بانکی که بورس‌بازی را از حوزه اعتبارات بانکی خارج می‌کند باید از قرارداد اخیر «اتحادیه بانکی» (که خود دنباله‌رو قانون ولکر در ایالات متحده است) بسیار فراتر رود، همچنین مذاکرات تجاری که به وسیله کمیسون و به نام اروپا انجام شده است باید در دسترس و تحت کنترل پارلمان اروپا باشد. این بیانیه نامزد خاصی را تأیید نمی‌کند، اما تأکید می‌کند که در اروپا باید بدیلی برای اتحاد «میان‌هرو» پدیدار شود.

بیشک میان این گونه پیشنهادها (و سایر پیشنهادهایی که می‌شد به آنها اشاره کنیم) واگرایی‌های محتوایی و تاکتیکی به چشم می‌خورد، اما میان آنها یک هسته اصول مشترک وجود دارد: این یک تشخیص روشن و واضح است که حداکثر پس از معاهده ماستریخت، اتحادیه اروپا در دور باطلی افتاده؛ دور باطل حاکمیتی استبدادی (که عدم شفافیت نظام نهاده‌ای که در آن لای‌گیری مالی نقشی تعیین‌کننده دارد تا حد زیادی آن را تسهیل کرده) و راست‌کیشی نولیبرال. اتحادیه اروپا در خدمت قدرت‌های مالی‌ای است که پیوسته ظریف‌های صنعتی و ترکیب اجتماعی «مردم اروپا» را بازسازی می‌کنند. این مکانیسم مرکب باید از اساس تغییر کند، و این دور باید شکسته شود، البته این کار تنها از درون یک چشم‌انداز اروپایی می‌تواند برآید، در خلال فشار روزافزون شهروندان اتحادیه اروپا که باید در عین حال از مغالطات مربوط به مقوله «استقلال» و توهमत میبتی بر «جهان‌وطنی» اجتناب کنند. از این منظر، هر چه ما «مردم اروپا» به‌گوشه‌ای رانده شد‌ایم و در خطر امتیزه‌شدن و ابزاری‌شدن به دست راست افراطی هستیم، اما هنوز از ایده‌ها و ابتکارهای‌بهره ن‌نشده‌ایم.

مايلم در اینجا برخی اشارات شخصی را نیز ذکر کنیم. برای اینکه چنین اصول و پیشنهادهایی واقعا به بدیل سیاسی نظام کنونی اروپا تبدیل شوند، باید در حوزه‌های مختلفی تحقّق یابند که به نظر من مهم‌ترین‌شان عبارتند از:
۱- سیاست‌های فرهنگی، زبانی و آموزش عمومی (چرا که جوانان اروپا نه‌تنها به شغل بلکه به ایجاد یک هویت مشترک از دل سنت‌ها و توانایی‌های چندگانه‌شان نیز نیاز دارند).
۲- دفاع سفت و سخت از حقوق بشر که مایه افتخار «دموکراسی‌های» اروپایی بوده و اکنون در معرض خطر جدی است (مثلا آزار و اذیت کولی‌های اروپا از مجارستان گرفته تا فرانسه، و عملیات مرگ‌بار پلیس مرزی که پناهندگان و مهاجران در دریای مدیترانه را هدف می‌گیرد)؛
۳- یک سیاست بین‌المللی سرپا نوسازی‌شده، چرا که هم به سود اروپا و هم به سود دنیاست که اروپا به دنبال اهدافی مانند جنگ‌های امپراتوری ایالات متحده، گذاشتن و برداشتن دیکتاتورها در آفریقا یا درافتادن با روسیه برای به‌دست‌آوردن کنترل بخش‌هایی از سرزمین‌های اسلاو و قفقاز در شرق نباشند. در واقع اروپا باید در راه یک نظم نوین جهانی پیکار کند. به پرسش آغازین بازگردیم: آیا انتخاباتی که این گونه ظریف‌ت محدود دارد، می‌تواند برای تبیلور چنین برنامه‌ای و شکل‌گیری یک بسیج چشمگیر حول آن کافی باشد؟ البته نه. نه. تولد دوباره چپ سیاسی در اروپا نیازمند پیش از اینهاست، نیازمند اشکال دیگری از بسیج فرامرزی نیروها. اما انتخابات می‌تواند به تعمیم ضرورت آن کمک کند، به‌ویژه در رویارویی با خیزش عمومی احزاب راست افراطی در اروپا (که گاهی آشکارا نتوقالیشت‌اند)، به این دلیل در روز ۲۵می من بی‌هیچ شبهه‌ای به نامزدی‌های رای خواهم داد که به اصولی که اشاره کردم نزدیک‌تر باشند. به‌نظر من آنها مبین تنها امیدها به آینده‌ای دموکراتیک در قاره‌ای هستند (با احتساب جزایر….) که من تصمیم گرفتم‌ام تا دیرزمانی، زین پس نیز، تعهد شهروندی‌ام را در آن بی‌گیرم.

منبع: www.opendemocracy.net

بر این باور است که بدون این فعالیت‌ها خطر غلتیدن در جهت‌گیری معطوف‌به‌داشتن، گسترش می‌یابد و آدمی تنها با ایسن پیش‌فرض به جهان پیرامون خود نزدیک می‌شود که آن را بازپچه امیال خود کند و در این‌صورت مقولات کارکرد و بازدهمدار به‌هم‌چیز انسان بدل می‌شود و حیرت و ستایش در زندگی او فرومی‌کاهد و وفا و امید و عشق، جای خود را به (راه معطوف‌به‌قدرت می‌دهد؛ امری که در نظر مارسل بالای زیست فردی انسان است. پس بی‌قراری انسان جدید از میزان تسلیم جامعه‌فناور کوئونی به سوسه انکار واقعیت هرآنچه که قابل تملک یا ضبط و مهار نیست، ناشی می‌شود. البته مارسل همواره امکان تغییر جهان را در فلسفه‌اش کور می‌کرد و بیشتر می‌کوشید تا از جایگاه فردی انسان تمام معضلات او را حل کند و به دور از تفکر دیالکتیکی، جهان را وادار کند تا به سنت فردی او گوش سپارد. مارسل در میان اکثریت‌نسانیاالیست‌ها بند طلایی در «معناساختن از بی‌معنایی» دارد. چرا باید فراموش کرد امیدی که امروز میراث ما شده همواره برای راهی از شکست، مرثیه خود را سر داده است. چگونه می‌توان واقعیت مادی جهان را چنین بی‌پروا پس زد و بی‌معنایی را موضوع معنا ساخت تا خود بی‌معنایی به فاقترزی آن موضوع بدل شود؟ کتاب «بودن و داشتن» در دو بخش جمع‌آوری شده که نویسنده در بخش اول در خلال خاطرات خود با عنوان «خاطرات روزانه مابعدالطبیعی» به تبیین بودن و داشتن می‌پردازد و نکاتی عمده از پدیدارشناسی داشتن را مطرح می‌کند. در بخش دوم با ملاحظاتی درباره بی‌دینی در دنیای امروز و تصور انسان بی‌اعتقاد از ایمان، درباره رابطه ایمان و واقعیت می‌نویسد.

نقد «نقد تلویزیون»

حسن مکارمی

نشریه وزین «شرق» در شماره ۲۰۲۹ مورخ ۱۱ خرداد سال جاری نقدی بر ترجمه کتاب «تلویزیون» به قلم علی سالم به چاپ رسانده است. این کتاب به‌نوشته درآمده مصاحبه‌ای از ژاک لکان روان‌پزشک و روانکاو فرانسوی است که توسط گروه روان‌پژوهان ایرانی مقیم فرانسه ترجمه شده و زحمت انتشار دوزبانه آن را انتشارات رخداد نو کشیده است. در همین‌جا از ایسن اقدام به‌جای نشریه «شرق» و زحمتی که آقای سالم در معرفی کتاب کشیده‌اند از طرف خود، یکی از دو مترجم اصلی و نایب‌رییس انجمن و دیگر مترجمان و انجمن روان‌پژوهان سیاسیگراری می‌کنم. در میان بیانات سنجیده آقای سالم سه‌مورد وجود دارد که نیازمند به توضیح است. امید دارم که تبادل نظر و نقد سالم و آگاهانه و گفت‌وشنود به گشایش فضای علمی و منطقی کمک کند، اما این سه مورد:

۱- در مورد تلاش ما در شکل‌دهی ترجمه این اثر، ایشان می‌فرمایند: «اما نتیجه ایسن تلاش برای «شکل‌دهی» در ترجمه فارسی، جملاتی درهم با ساختاری گنگ و نامشخص است که خواننده را با ابهام مواجه می‌کند، توجه می‌فرمایند که نتیجه کار گروهی ۹نفره ما به مدت بیش از دو سال به «جملاتی درهم با ساختاری گنگ و نامشخص» تبدیل شده است. ما با علم بر آنکه گفتار شخص لکان در زبان مادری او فرانسه نیز بسیار مشکل است، که درک مطالب این مصاحبه‌چون یافته‌های اساسی او نیز بسیار مشکل است، که در زبان فارسی تا آنجا که ما اطلاع داریم ترجمه‌ای مستقیم از کارهای او وجود ندارد، که واژه‌سازی برای ترجمه اندیشه او کاری است بفرنجی، که ما تازه اول کار هستیم، اصرار بر دوزبانه‌چپ‌کردن این کار کردیم. بـا این امید که بزرگان و صاحبان اندیشه و مترجمان ما را در چاب دوم یاری رسانند. و به‌عنوان نمونه، منتقد محترم، یکه و تنها یکی از جملات را به فارسی با ساختاری روشن و مشخص که کتاب خواننده را از ابهام برهاند، ترجمه فرموده و نقد خود را به این مثال مزین کنند. هنوز هم دیر نشده است که ما با آغوش باز خریدار چنین نقدی‌سازنده‌ای هستیم.

۲- منتقد محترم به‌دنبال دلیل چنین ترجمه‌ای است که زبینه‌ده چنین توصیفی است «فارسی، جملاتی درهم با ساختاری گنگ و نامشخص است که خواننده را با ابهام مواجه می‌کند» می‌فرمایند که به نظر ایشان دلیل آن را بتوانن در تلاش مترجمان برای آن نزدیک‌شدن متن «تلویزیون» به «سنت‌های فلسفی، شاعرانه و عرفانی پارسی‌زبان که سرشار از پیچیدگی‌های اندیشه‌گذاشتن است، سراغ گرفت. ایشان شوربختانه پاره‌ای از جمله‌ای از مقدمه کتاب را رنه در جای خود به کار می‌گیرند و تصور می‌فرمایند که مترجمان کتاب با متوسط سنی ۶۰سال و در مجموع بیش از ده‌ها جلد کتاب و مقاله و تدریس در دانشگاه‌های گوناگون داخل و خارج کشور و شاگردان مستقیم و با واسطه ژاک لکان، نمی‌دانند که: «نظریات لکان در دو زمینه روانکاوی بالینی و همچنین نقد رادیکال او در مورد ناخودآگاه و شکل‌گیری سبزه اجتماعی که در مارکسیسم فرانسوی، ادبیات، سیاست، فمینیسم، مطالعات جنسیتی و بسیاری حوزه‌های دیگر تأثیری شگرف گذاشته دستگهای نظری ترکیب‌شده از روانکاوی فروید، زبان‌شناسی، پدیدارشناسی و ساخت‌گرایی است و بی‌گمان ربطی به سنت عرفانی ایران ندارد». کامل جمله‌ای که منتقد محترم آن را مثله کرده‌اند چنین است: «باید اعتراف کرد حتی اگر در زبان فارسی رویکردهایی به روان‌کاوی وجود دارد، این قبیل رویکردها زیاد نیستند و با رشد و گسترش آن در فرانسه یا کشورهای دیگر فاصله فراوانی دارد. دنیای پارسی‌زبان سرشار از پیچیدگی‌های اندیشه‌گذاشتگان است؛ به طوری که با وجود فاصله گرفتشتن از گذشته، گم‌اکان دارای ظرافت، شکبایی و هوئی است که از هزارها گزر کرده. مهید تمدنی است‌دست‌کم گرفته‌شده یا به‌هوشی است که از هزارها گزر کرده.

بر اکثرین‌ها، بلکه کتاب داروین تصاویری از ریزور «هیجان» در چهره و بدن انسان و حیوانات و شباهت بین آنها نشان می‌داد که مایه خشم جامعه «اروین» از به‌کاربردن واژه «عاطفه» در کتاب خود در مورد حیوان و به‌نقد بر اکثرین‌ها، بلکه کتاب داروین تصاویری از ریزور «هیجان» در چهره و بدن انسان و حیوانات و شباهت بین آنها نشان می‌داد که مایه خشم جامعه ویکتوریایی آن زمان شد، چون با توجه به اینکه آقای امیررحیمی «مغز» را صحنه نمایش «عاطفه» می‌دانند، در دوران داروین، اتفاقات درون مغزی قابل بررسی عینی و علمی نبوده‌اند.

ادامه در صفحه ۱۱

بازتاب

از نقد سازنده برآشفته نشویم!



عبدالرحمن نجل‌رحیم

آقای امیر رحیمی در مطلبی (اجازه دهید «دستاوردها» را به پرسش بگیریم) در روزنامه «شرق» به تاریخ دهم تیرماه ۹۳، نقد منتشره مرا در تاریخ هجدهم خرداد ۹۳ روزنامه «شرق»، که در مورد ترجمه ایشان از کتاب «در جست‌وجوی اسپینوزا» نوشته «آنتونیو داماسیو» بود، سخنی بر اساس «پیش‌فرض‌ها»، «برداشت‌های یکسره نادرست» دانسته‌اند. برای من به‌عنوان متخصصی با ۴۰ سال فعالیت در زمینه عصب‌شناسی و عصب‌پژوهی و در نتیجه اشتراک کاری و فکری با «داماسیو» مهم است بدانم که چرا نقدم درباره ترجمه کتابی از او، به پیش‌فرض‌ها و برداشت‌های یکسره نادرست تبدیل شده است.

ایشان از آخر مقاله من شروع کرده‌اند. در انتهای مقاله به روشنی به این مهم اشاره کرده‌ام که وقتی واژه‌ای چون «هیجان» توسط اهل فن برای معادل انگلیسی آن (emotion)، برگزیده شده و هم‌اکنون نیز مناسب‌ترین واژه‌ای است که به بهترین وجهی نظر نویسنده را می‌رساند، ما نباید متوسل به معادل دیگری شویم که به مفاهیم بنیادی و دقیق اثر لطمه بزند و برای خواننده فارسی‌زبان، ابهام در فهم مطالب ایجاد کند و در نهایت هشندار دادم که تکرار این سنت بی‌اعتنایی به دستاوردهای فعالان در عرصه علم در گذشته‌ی، می‌تواند منجر به بحران تفاهم بین‌انلسی و گسستی نالازم در زنجیره فرهنگی شود.

ولی آقای امیررحیمی نقد بی‌غرضانه مرا درباره اشکالاتی که این نوع بی‌مبالاتی‌ها در فهم متن موردترجمه ایجاد می‌کند با ذکر مطالبی غیرمربوط، به چالشی غریلازم بدل کرده‌اند تا نشان دهند با انتخاب واژه «عاطفه»، به جای «هیجان»، در حرکتی انقلابی خواسته‌اند «گسست فکری»ای را که «داماسیو» در علم عصب‌پژوهی ایجاد کرده است، با تحول زبانی متناسب منطقی کنند و بعد هم از «گسست فکری» «اینتشتین» «بوتن» و «گودل» شاهدمثال آوردند تا طوری وانمود کنند که منتقد عقیم‌مانده، در زنجیر گذشته و گرفتار پیش‌فرض‌های کهنه‌مانده‌ای چون من، معنای تحولات و جهش‌های علمی در طول تاریخ به‌ویژه در زمینه عصب‌پژوهی را متوجه نمی‌شود و به همین علت از فهم برداشت و ترجمه صاحب آثار می‌گریزد. اما آقای امیررحیمی با یاد از «نظریه فرهنگی» «بین نسل‌ها است یا «زنجیر جهل» است؟ آیا این «زنجیر جهل» نیست که در روایت صادق چوبک، «اترا» و «لوطیش» را در بند خود نگه داشته است؟

برای اینکه آقای امیر رحیمی نشان دهند که منتقد، مفاهیم مورد نظر «داماسیو» درباره «هیجان» و «احساس» را درست درک نکرده است، دو جمله‌ای از متن کتاب می‌آورند که اگر درست باشد باید ناقض هدف اصلی «داماسیو» نویسنده و کتاب «خطای دکارت» و «در جست‌وجوی اسپینوزا» باشد. طبق برداشت آقای امیر رحیمی، «عاطفه» در «صحنه بدن و ذهن» نمایش درمی‌یاد و «احساس» در صحنه «ذهن» و اگر منتقد می‌گوید به نظر داماسیو «بدن» صحنه نمایش «هیجان» است و «مغز» صحنه نمایش «احساس» اشتباه می‌کند و می‌خواهد از روی پیش‌فرض و برداشت نادرست خود، «ذهن» را به «مغز» تقلیل دهد و این برداشت ناصحیح خود را به داماسیو منتسب می‌کند. اما گویا مترجم ناخوسته و نادانسته، به همان دامن افتاده است که «داماسیو» برای گریز از آن دو، کتاب مورد ترجمه را نوشته است. «داماسیو»، «بدن و مغز» و «ذهن» را از هم جدا نمی‌داند که بخواهد به قول ایشان «عاطفه»، به عبارت صحیح «هیجان»، را از «احساس» جدا بداند و جایگاه «هیجان» را «تن و مغز» و جایگاه «احساس» را «ذهن» بداند. به همین دلیل است که «داماسیو» می‌خواهد «احساس» را بنیاد پدیده‌های «ذهنی» چون «خوشنود» و «آگاهی» معرفی کند که در نهایت از کار کرده‌ای «مغز» هستند. متأسفانه ستونی معرود روزنامه «شرق» این اجازه را نمی‌دهد که از متن کتاب به زبان انگلیسی شاهد مثال بیآورم ولی خوانندگان علاقه‌مند به موضوع را به مطالب صفحات ۱۸، ۲۲ و ۹۶ کتاب مراجعه می‌دهیم که دقیقاً متعسک کننده نظریات «داماسیو» در این مورد است. از نظر «داماسیو»، «هیجان» تظاهرات بیرونی در بخش‌های قابل‌رویت «بدن» دارد و پدیده‌ای اولیه‌تر در تکامل موجودات است و «احساس» بنیاد می‌آید می‌شود که «مغز» تکامل پیدا می‌کند و شکل‌گیری «احساس» میسر می‌شود و پدیده‌ای که نقشه «مغز»ی از واکنش‌های هیجانی «تن»، ناپیدا از نظر چشم غیرمسلح خارج از حیطه علم در زبان انگلیسی و فارسی نمی‌شوند. اما مثال آقای امیر رحیمی از همین ادبیات عامیانه، که «سگ حیوان عاطفه‌ و گریه بی‌عاطفه» است، نیز کمکی به توجیه ایشان نمی‌کند و نشان می‌دهد‌ا نظر مردم عادی نیز کمکی به عاطفه متفاوت است. چون گریه و سگ در نشان‌دادن هیجان متفاوت نیستند، ولی در بروز احساسات و به عبارتی عواطف، تفاوت پیدا می‌کنند، چنین اصطلاحی در میان مردم رایج است.

داماسیو در صفحه ۲۹ کتاب به وضوح می‌نوسد چگونه از نظر تکملی، بروز «هیجان» از «احساس» پیشی می‌گیرد. اما طبق نظر مترجم، «عاطفه» نمی‌تواند از احساس پیشی گرفته باشند، چون باید با هم قرین باشند و حتی جای یکدیگر نباشینند. در همین راستا، داماسیو در صفحه ۴۰ کتاب می‌نویسد که واکنش‌های هیجانی در جانداران تک‌سلولی هم وجود دارد که گفت «تن» دارند و هنوز از «هیجان» و «ذهن» خبری نیست. حال باید بگوییم آمیب هم چون سگ، دارای عاطفه است نباید آن را آزار داد؟ جالب است که برای آقای امیررحیمی گویی واژه‌ای به نام «هیجان» در فارسی وجود ندارد و به همین علت هیچ معادلی انگلیسی برای این واژه در ترجمه کتاب خود پیدا نکرده‌اند. دیگر اینکه جامعه ویکتوریایی انگلیس به علت استفاده «اروین» از به‌کاربردن واژه «عاطفه» در کتاب خود در مورد حیوان و به‌نقد بر اکثرین‌ها، بلکه کتاب داروین تصاویری از ریزور «هیجان» در چهره و بدن انسان و حیوانات و شباهت بین آنها نشان می‌داد که مایه خشم جامعه ویکتوریایی آن زمان شد، چون با توجه به اینکه آقای امیررحیمی «مغز» را صحنه نمایش «عاطفه» می‌دانند، در دوران داروین، اتفاقات درون مغزی قابل بررسی عینی و علمی نبوده‌اند.

ادامه در صفحه ۹